

بخش ششم
(قسمت اول)

دام جهانی شدنی ، تعرض به دمکراسی و رفاه

نوشته ی هانس پتر مارتین و هارالد شومن

ترجمه ی فریبرز جعفرپور

هر کس که توان اش را دارد خود را نجات دهد

اما چه کسی چنین توانی دارد؟

از بین رفتن طبقات متوسط و اوج کار رهبران بنیادگرا

"آیا تمامی جهان به یک برزیل بزرگ تبدیل خواهد گشت ، به کشورهایی مالا مال از نابرابری با محلاتی حفاظت گشته برای نخبگان ثروتمند؟

"چنین سئوای تیر را درست به هدف می زند. زیرا این امر واقعیت دارد. حتی روسیه نیز همچون برزیل خواهد گشت."

از سخنان میکائیل گورباچف در هتل فرمانت

سافرانسیسکو ۱۹۹۵. (۱)

هوایی پرواز شماره ی ۵۸۵۱ لوفت هانزا که از کانادا به مقصد برلین در پرواز است ، با تاخیر ، لیکن با وقاری تحریک کننده در وین به زمین می نشیند. در صندلی ردیف ۱۶

در کنار پنجره ی دست راست . جوانی سی ساله به نام پتر تیشلر لم داده است. وی عمدا سعی دارد راحت جلوه کند، لیکن حرکاتش می گویند: دیگر نمی توانم. تیشلر در حالیکه نگاه خسته اش را به میز کوچک ناشوی روبرویش دوخته است ، شروع به تعریف می نماید. (۲)

ساعت پنج صبح آن روز جمعه ی ماه ژوئن ۱۹۹۶ از خواب برخاسته است و با یک اتومبیل کرایه ای مسافت زیادی را پیموده است تا به پرواز ساعت ۹ صبح برلین برسد. زیرا در پیش از ظهر آن روز در آنجا قرار ملاقاتی دارد و شب را باید در خانه اش واقع در شهرک ایتورف بن باشد. آخر هفته می باید به اسپانیا برود و روز سه شنبه به آمریکا پرواز کند. این امر برای وی به همان اندازه عادیست که دیگران مثلا با تراموا از نقطه ای به نقطه ای دیگر شهر می روند. آیا وی زندگی رشک برانگیزی دارد؟

تیشلر تمامی جهان را می شناسد، لیکن هیچکس او را نمی شناسد. او نه رهبر یک کارخانه است و نه یک تئیس باز حرفه ای ، بلکه یک نوع مکانیک عصر جهانی شد نیست. دقیق تر بگوئیم ، کار وی تصحیح برنامه های رایانه های ویژه ی قالب ریزی است. وی انسانی است گرفتار گشته در شتاب زدگی و سرخوردگی و از گفتن هیچ حرفی ابائی ندارد.

او به شکلی بدیعی می پرسد: "این همه زحمت چه فایده ای دارد؟ من در ماه دویست و شصت ساعت کار می کنم که در حدود صد ساعتش اضافه کار است. از هشت هزار مارک حقوق فقط چهار هزار مارک خالص برابم می ماند. زیرا به عنوان انسانی مجرد در طبقه ی مالیاتی یک هستم." وی وقتی برای تشکیل خانواده ندارد و می گوید: "دولت پول مرا تلف می کند و برای حقوق بازنشستگیم چیزی در صندوق بازنشستگی باقی نمی گذارد." با وجود آنکه کارفرمایش یعنی کارخانه ی تولید کننده ی ماشین های صنعتی پرتکنیک باتفلد سودهای خوبی می برد، اخیرا یک چهارم تمامی مشاغل کارخانه حذف گشته اند. در چنین شرایطی کار کردن دیگر لطفی ندارد. " تیشلر بدون آنکه از وی سئوالی شده باشد اسامی گروه هائی را که به نظرش در ایجاد این بی علاقگی به کار مقصرند، بر می شمارد. "مهاجرین و ترک ها". از این گذشته "من نمی فهمم چرا ما باید چنان پول های کلانی برای کمک به روسیه و یا کشورهای جهان سوم بپردازیم و هنوز هم به یهودیان غرامت بدهیم. این "چوب حراجی که به کشور و کارخانه های ما زده می شود، دیوانه کننده است." از او می پرسیم که آیا وی به عنوان فردی که "به اندازه ی کافی تجربه ی بین المللی" دارد می داند در انتخابات بعدی چه حزبی را انتخاب خواهد کرد و او جواب می دهد "روشن است حزب جمهوریخواهان _ را. (حزب ناسیونالیست _ مترجم) اگر چه باید بگویم که این حزب متأسفانه هنوز "حزب مورد نظرم نیست" . بعد می گوید اگر چه نباید این حرف را بلند بزنم اما بسیاری از شهروندان آلمانی مشغول مسلح نمودن خویش هستند."

تغییر صحنه ، فرودگاهی دیگر، زندگی مشابه و واکنشی کاملا متفاوت. در یک روز شرحی ماه ژوئن ۱۹۹۶ لوتس بوشنر معاون مدیر پرواز لوفت هانزای فرانکفورت مشغول آرام نمودن یکی از مسافران برآشفته ی دائما در حال پرواز است که دوازده دقیقه پیش از پرواز هواپیما به فرودگاه رسیده است و دیگر به داخل هواپیما راه داده نمی شود. زیرا که از چند هفته ی پیش حداقل زمان لازم برای کنترل هر مسافر از ده دقیقه به پانزده دقیقه افزایش یافته است. بوشنر با خونسردی مقررات جدید را توضیح می دهد و تمامی مسافرینی که عجله دارند برای وی تفاهم نشان می دهند. بوشنر می گوید: "انسان همه جا فشار در حال

رشد را احساس می کند. حتی انسان هایی که در گذشته هیچگونه انتظار عصبانیتی از آن ها نمی رفت ، اکنون با کوچکترین بدبختی به پرخاشگری بر می خیزند." (۳) با وجود این وی بشکلی باور کردنی می گوید: "من از اینکه هر روز بر سر کارم می آیم خوشحالم و از شرکت دفاع می کنم." معذالک وی چند روز پیش از این به همراه هزار تن از همکارانش در جلوی درهای ورودی فرودگاه به اعتراض برخاسته بود . زیرا شرکت لوفت هانزا با وجود شرایط اقتصادی خوبش بار دیگر قصد اخراج هشتاد و شش تن از کارکنانش را دارد.

بوشنر سی و پنج ساله نیز همچون پتر تیشلر مجرد است و علت این امر را چنین بازگو می نماید: "بزودی بیکاری شامل حال من نیز خواهد شد." بعد اضافه می کند "مسلم است که من با صرفه جوئی های شرکت و چشم پوشی از بخشی از حقوقم بشرطی که این اقدامات باعث حفظ کارم شوند، موافقم." لیکن حرکت سقوط مارپیچی جهان فراگیر بی جواب نخواهد ماند. بنظر بوشنر: "انقلابی اجتناب ناپذیر در راه است." اما وی "انسانی کاملا صلحجو است. البته من هم فعالیت خواهم کرد، لیکن نمی خواهم در تظاهراتی کشته شوم. بیشک قبل از وقوع چنین حادثه ای به همراه دوست دختر یونانی ام به جزیره ی کوچکی در دریای اژه مهاجرت خواهم نمود."

آیا پتر تیشلر بنیادگرای مدرن و لوتس بوشنر صلحجو لیکن پریشان حال بمثابة دو تن از شهروندان مرفه و گمنام کنونی ، نمونه ای از شهروندان آینده ی آلمان و یا حتی اروپا خواهند بود؟ آیا این دو منش بیانگر شکل زندگی سیاسی روزمره ی آغاز هزاره ی سوم خواهد بود؟ یعنی طغیان و یا فرار. این پرسش ها تعیین کننده ی همه چیز خواهند گردید؟ با این حساب حتی اگر تاریخ هم اجبارا تکرار نکرده، بسیاری از شواهد بیانگر آنند که درگیری هایی نظیر آنچه که در دهه ی بیست قرن اخیر در اروپا روی دادند، دوباره تکرار خواهند گشت.

آن ساروج اجتماعی که جوامع را به هم پیوند می دهد دیگر ترك برداشته است. زلزله ی سیاسی در شرف وقوع تمامی دمکراسی های مدرن را به خطر خواهد انداخت. این امر هرچند نیز به طرز شگفت انگیز کمی مورد بررسی قرار گرفته باشد، در درجه ی اول ایالات متحده ی آمریکا را شامل خواهد گردید.

تنهایی چارلی براون

"چرا اروپا در حال نابود کردن خویش است ؟ مگر نمی بینید که عاقبت ناچارید خود را به تمایلات اقتصادی و تغییرات جهان فراگیر وفق دهید؟" گلن داوونینگ مشاور اقتصادی اهل واشنگتن که این جمله را از روی اعتقاد کامل یکی از شهروندان قاره ی ظاهرا خود انتحار بیان می دارد، از کودکی محافظه کار بوده است و اکنون به سرمایه گذاری در صنعت نفت سیبری علاقه ی زیادی دارد. (۴) دخترش آلیسون دارای دکترای حقوق و از اعضای فعال

گروه انتخاباتی یکی از نمایندگان محافظه کار کنگره ی آمریکا است. عصر آخرین شنبه ی ماه سپتامبر ۱۹۹۵ است و جشن ازدواج مجل آلایسون در یکی از کلیساهای شهر در جریان است. پدر عروس بسیار سرحال است و می گوید: "بالاخره دوباره اتفاق خوبی افتاد" و منظورش انتخاب نوت گینریچ رهبر بنیادگرای اکثریت جمهوریخواهان کنگره و مبلغ جدید "انقلاب آمریکا" است که بزرگترین امید دست راستی های آمریکا بعد از رونالد ریگان محسوب می گردد.

از دید داویننگ دیگر وقت آن رسیده است که به قیل و قال موجود در مورد تقلیل دستمزدها که در واقع یکی از حربه های تبلیغاتی دمکرات ها می باشد، پایان داد. در این مورد آمار را جعل نموده اند و تورم را اصلا به حساب نیاورده اند. هر کس که از تلاشی و یا حتی سقوط طبقه ی متوسط آمریکا سخن می گوید و یا اینکه معتقد است که حتی در ازدواج های سفیدپوستان طبقات متوسط دیگر زن و مرد می باید هر دو کار نمایند تا از سطح زندگی سال های دهه ی هفتاد یعنی دورانی که مردها مشاغلی با حقوق مکفی داشتند و زن ها در خانه بودند و به تربیت فرزندانشان می پرداختند و اگر هم کاری می کردند نه از روی احتیاج بلکه تنها بخاطر سرگرمی بود، برخوردار باشند، تنها خود را مسخره می کند."

زندگی خانوادگی داویننگ هنوز چون گذشته است. خانه ی آن ها در میان جنگل های منطقه ی پررونق فیرفکس رستون واقع در ایالت ویرجینیا در نزدیکی فرودگاه دالاس است که با مقر اصلی سازمان سیا فاصله ی زیادی ندارد. داویننگ درحالیکه با غرور بر روی بالکن جدیدی که با دستان خویش همچون نقشه ی جهان سنگفرش نموده است و برای قاره ها سنگهای قهوه ای و برای اقیانوس ها سنگهای قرمز بکار برده است ، ایستاده است می گوید: "نگاهی به اطرافتان بیندازید تا متوجه شوید که این ادعاها تا چه حد پوچ اند."

یک سال بعد از ازدواج آلایسون یعنی در تابستان ۱۹۹۶ زندگی به این مشاور اقتصادی و سرمایه گذار نشان می دهد که تاچه حد از دیدن واقعیات عاجز بوده است. دنیای سالم طبقه ی متوسط سفید پوست دیگر وجود خارجی ندارد. البته دختر سی ساله ی داویننگ برای پدر شصت ساله اش تقاضای تفاهم می کند و می گوید: "انسان های نسل وی دیگر نمی توانند تغییرات اجتماعی را به درستی درک نمایند." (۵) و بعد در حضور شوهرش جاستین فاکس که در یکی از شهرک های اعیان نشین نزدیک برکلی بزرگ شده است اضافه می کند: "ما هرگز قادر نخواهیم بود از سطح زندگی والدینمان برخوردار باشیم. امروزه خانه ای همچون خانه ی پدرم که آن را کمی بعد از تولد من خریده بود، چهارصد هزار دلار قیمت دارد. رقمی که برای ما دست نیافتنی خواهد ماند."

معدالک جاستین فاکس در شغل اش موفقیت چشمگیری داشته است و بعنوان "خبرنگار" در نشریه ی معروف اقتصادی فورچون کار می کند. اکنون این زن و شوهر جوان در مانتهااتان زندگی می کنند. آلایسون کارش را در پایتخت رها نموده و اکنون به عنوان رهبر گروه انتخاباتی یکی از نامزدهای حزب جمهوریخواه برای نمایندگی انجمن شهر نیویورک ماهیانه هزار و صد دلار حقوق می گیرد. حقوق خالص جاستین نیز دوهزار و سیصد و چهارده دلار است. فقط کرایه ی ماهیانه ی آپارتمان کوچک لیکن شیک آن ها واقع در خیابان سی و نهم نیویورک بدون برق و تلفن هزار و چهارصد و بیست و پنج دلار یعنی تقریباً نصف درآمد هر دو ی آن هاست. حقوق ناخالص سالیانه ی استین چهل و پنج هزار دلار است و آلایسون می گوید: "این حقوق بهیچوجه کفاف مخارج ما را نمی دهد." لیکن با این

وجود ناراضی نیست و می گوید: "به انسان هائی نگاه کنید که با بیست و دو سه سال سن کالج را به اتمام می رسانند. آن ها اغلب ناچارند بعنوان پیشخدمت رستوران ها و یا پیک های دوچرخه سوار کار کنند." و شوهرش به شیوه ی مختصر و مفید خبرنگاران شرایط را چنین تفسیر می نماید: "طبقه ی متوسط تحلیل یافته و از بین می رود."

باقیمانده ی طبقه ی متوسط آمریکا پس اندازهای ناچیزش را از بیم آینده اش در بازار سهام به کار انداخته است. داوینگ و فاکس از جمله در سهام کنسرن کوکاکولا سرمایه گذاری نموده اند و در نهان از فرارسیدن بازی های المپیک آتلانتا که در زیر سایه ی این نوشابه برگزار می گردید خوشحال بودند. همزمان با بازی های شانزده روزه ی المپیک آتلانتا بهای سهام کوکا کولا در وال استریت ۲،۴ درصد ترقی نمود. (۶)

بیست میلیون خانواده ی آمریکائی در بازار سهام سرمایه گذاری نموده اند. این سرمایه ها در حداقل ششصد شرکت سرمایه گذاری که مجموعاً شش بیلیون دلار سرمایه را در سراسر جهان بکار انداخته اند، سپرده شده اند. در حالیکه تا بیست سال پیش هفتاد و پنج درصد تمامی پس اندازهای شخصی ایالات متحده در حساب های پس انداز و یا اوراق بهادار دارای سود های ثابت سرمایه گذاری می شد. امری که هنوز در اروپا مرسوم است. در سال های دهه ی نود این نسبت برعکس شده است. امروزه سه چهارم این پس اندازها وارد بازار سهام می گردند. بدین طریق پس انداز کنندگان به روسای شرکت های سرمایه گذاری این قدرت را می دهند که همه جا بر روی کم کردن دستمزدها و حذف مشاغل پافشاری کنند و این غالباً شامل موسساتی نیز که خود این پس انداز کنندگان در آن ها مشغول به کارند نیز می گردد. (۷)

در اکتبر ۱۹۹۶ یکی از همکاران فاکس در مقاله ای در نشریه ی معتبر آمریکائی هارپر می نویسد: "با وجود این خرید سهام برای هر یک از این پس انداز کنندگان امری عاقلانه است." (۸) پانزده سال بعد از دوران ریگان مقاله ی تد. سی. فیشرمن از شیکاگو در مورد وضعیت اقتصادی و شرایط روحی این طبقه ی مرفه کوچک و تقریباً یکدست سفیدپوست آمریکائی اطلاعات بیشتری از هر یک از تحلیل ها و ارقام منتشر شده ی بیشرمن، ارائه می دهد. فیشرمن در این مقاله می نویسد: "باوجودیکه من سی و هفت ساله، سفید پوست و از فارغ التحصیلان یکی از دانشگاه های بنام آمریکا می باشم و بر پایه ی آمار منتشر شده قاعدتاً می باید از هر گونه نعمتی که در جامعه ی آمریکا موجود است برخوردار باشم، اگر بخواهم سطح زندگی امروزم را حفظ نمایم، قادر نخواهم بود با پس اندازی کافی به سن بازنشستگی برسم. از این رو از دید من بازار سهام تنها مکانی است که برای پس انداز نمودن آنچه که برای بازنشستگی ام نیاز دارم، باقی می ماند. بهمین خاطر من نیز همچون پنجاه و یک میلیون آمریکائی دیگر به این قمار روی آورده ام. من ماهیانه وجوه معینی به چهار شرکت سرمایه گذاری مختلف می پردازم و در هفت شرکت دیگر نیز سرمایه گذاری نموده ام و گهگاه سطح این سپرده ها را "همسان" می کنم.

این نویسنده ی شیکاگوئی می نویسد: اما برعکس سال های دهه ی هفتاد یعنی زمانیکه بازار سهام آمریکا "توسط یک خوشبینی نوع ریگانی رونق داشت و برای کسانی که پول داشتند امکان افزایش پول هایشان وجود داشت، امروزه در بازار سهام ترس حکمفرماست."

در سال هاي دهه ي هفتاد هنوز بر پشت تي شيرت هاي نارنجي رنگي كه دانش آموزان دبیرستان هاي كاليفرنيا علاقه ي زيادي به پوشيدن آن ها داشتند، با خط سياه نوشته شده بود: "من به تمامي دوستانه كه بتوانم بيايم ، نياز دارم ،" بر روي سينه ي اين تي شيرت ها تصوير چارلي براون قهرمان فيلم هاي کارتون "پي ناتز" بچشم مي خورد. امروزه خنده از لبان کودکان آن دوران كه اكنون خود صاحب خانواده شده اند، محو گشته است. دوست پيدا كردن نيز از هر زمان ديگري مشكل تر شده است. زيرا جامعه ي رقابتي مورد تمجيد آمريكا، فرزندان خویش را مي بلعد و حتي چارلي براون قهرمان فيلم هاي کارتون نيز در مورد اين نسل يادگار دوران رونق زاد و ولد حرف دلداري دهنده اي براي گفتن ندارد.

روزانه ميليون ها نفر هر تغييری در داون جونز را با تب و تاب پيگيري مي نمايند و اغلب ساعت ها با دلالات شرکت هاي سرمايه گذاري در مورد اثر اين تغييرات بر سرمايه هاي خویش صحبت مي کنند. تقريباً تمامي آن ها مي دانند كه در نهايت تعداد قليلي سودهاي بالائي خواهند برد. سودهايي كه چه بسا به بهاي زيان هاي دوستان شان كه سهام نامناسبي داشته اند، بدست آمده اند. بدین طريق دور و بر چارلي براون شديد خالي گشته است.

در زماني كه عرصه حتي بر تحصيل كردگاني چون داوینگ، فاكس و فيشمن چنان تنگ گشته است كه معتقد شده اند كه زندگي مرفه آینده شان تنها از طريق سفته بازي در بازار سهام قابل تامين است ، پس وضع روي تمامي آن آمريكائياني كه يا ديگر نه چندان جوان ، يا فاقد موقعيت اجتماعي مناسب ، يا بيمار و يا حتي فاقد پوستي سفيد هستند، چگونه است ؟

بعنوان مثال طبق گزارش نيويورك تايمز در اوایل فوریه ي ۱۹۹۶ چندین ميليون تن از کل ۲، ۱۸ ميليون نفري كه داراي مشاغل اداري هستند مي بايد در انتظار آن باشند در سال هاي آینده كه رایانه ها كارهايشان را به عهده گیرند و بيكار شوند. (۹) در روزي كه روزنامه ها اين خبر وحشت انگيز جديد را چاپ نمودند، اعتصاب كارگران خدمات پست نظافتگران ، خدمتكاران خانگي ، ماموران آسانسور، دربان ها و ... به مرحله ي سرنوشت ساز خود رسیده بود. اتحاديه ي كارفرمايان قصد داشت سطح حقوق اوليه ي كارگران جديد را چهل درصد تقليل دهد. دربان ها كه تا آن زمان دستمزدهاي خوبي مي گرفتند، مي بايد در بدو استخدام به هفته اي ۳۵۲ دلار قانع مي بودند. (۱۰) سنديكاي مشاغل خدماتي نمي خواست بر اين امر گردن نهد. زيرا بيم داشت كه با قبول شرايط مزبور بزودي كارگران با سابقه اخراج و بجاي آنان نيروهاي جديد كم دستمزد به كار گرفته شوند. در اينجا اتحاديه هاي كارفرمايان تصميم گرفتند پانزده هزار كارگر اعتصاب شكن را كه به ساعتی ۹ دلار دستمزد راضي بودند، به كار گیرند.

در نيويورك كه همیشه "شهر سنديكاهها" محسوب مي گرديده است و چه بسيار "اعتصاب شكناني" با سر و صدا بيرون رانده شده اند، اينبار اعتراضات عمومي _ حتي زماني كه بسياري از كارگران كار خود را از دست دادند و اعتصابات با تقليل بيست درصدي حقوق اوليه ، خاتمه يافت _ به وقوع نپيوستند. زيرا بسياري از شهروندان آمريكائي اين مسئله را ديگر با گوشت و پوست خویش تجربه کرده اند و با اين "استدلال" كه گرسنگان سرگردان خيابان ها از شما بهترند، از كار اخراج گرديده اند.

مطمئناً ایالات متحده هیچگاه خود را يك جامعه ي يكدست و يا دست كم جامعه ای كه از همدردی اجتماعی برخوردار باشد، ندانسته است. لیكن هنوز انتظار آنچه كه اکنون در این جامعه صورت مي گیرد نیز از آن نمي رفته است. تعرض به هستي مجموعه ي طبقه ي متوسط به باروت جدیدي تبدیل مي گردد كه شعله هاي آتشي را كه خواه ناخواه بخش بزرگي از این جامعه ي غالب بر جهان را در خود بلعیده است ، شدیدتر خواهد نمود. اختلافات لاینحل نژادي ، مصرف مواد مخدر، ارقام بالای جرم و جنایت و از هم پاشیدگی سیستم روزگاري نمونه ی آموزشی كه معلمین را با حقوق هائي به كار مي گیرد كه با آن ها در آلمان حتي خدمتکاران خانگي را نمي توان به كار گرفت. ابعاد تلاشي بی حد و مرز این جامعه را نشان می دهد. بدین گونه انقلاب باقیمانندگان در صدر جامعه بر علیه افشار پائینی ادامه مي یابد.

آیا اروپا بهتر از این عمل خواهد نمود؟ در حال حاضر از لیسابون تا هلسینکی هر گونه فخر فروشي بر دیگران خود بخود منتفي است. درست است كه خوشبختانه ادعای گلن داویننگ سرمایه گذار و مشاور اقتصادي آمریکائی مبني بر اینکه قاره ي اروپا به سوي خود كشي قدم بر مي دارد، نادرست است. لیكن اروپائی كه روزگاري پدران طرح كننده ي نقشه ي پیشرفت آمریکا از آن برخاسته اند، اکنون كه به ناگهان كابوس حقیقت یافته ي آمریکائی همچون تیر كمانه كش کرده اي به سوي خود آن ها باز مي گردد، چگونه باید از خود دفاع نماید؟

پایان اتحاد دو آلمان

تسلیم گردیدن به طرح اقتصادهاي ثروتمند مبني بر سود رسانیدن به يك طبقه ي حتي الامكان وسیع ، با گسترش از هم پاشیدگی اجتماعی همگام است.

در آلمان حداقل يك چهارم جمعیت با رفاه وداع کرده است و قشر پائینی طبقه ي متوسط آرام آرام فقیر مي گردد. جامعه ي هنوز ثروتمند اروپا بیش از هرچیز آینده جوانانش را ضایع مي نماید. اکنون يك میلیون كودك از طریق كمك هاي اجتماعی ادامه ي حیات مي دهند. (۱۱) ویلیام هایت مایر محقق زندگی جوانان اخطار مي كند كه "از جوانان همیشه این انتظار مي رود كه سطح زندگی خویش را در مقایسه با والدینشان ارتقا داده و یا حد اقل حفظ نمایند. لیكن امروزه این امر بسیار مشکل است. زیرا شانس هاي عملي دریافت كار و یا آموزش مرتباً كمتر مي شوند. این عدم اطمینان به برنامه ریزی زندگی آینده بتدریج تمامی محیط زندگی جوانان را دربر مي گیرد و قهر یکی از امکانات غلبه بر استرس ناشی از این جنگ رقابت است." (۱۳)

روزنامه ي برلینی "تاگس سائتونگ" با لحن گزنده ي مرسوم احساس زندگی نسل جوان را چنین توصیف مي كند: "كش رفتن ، دستبرد و طلب لذت هاي سریع زندگی . زیرا رقیب در همه جا در كمین است." (۱۴) ویلفرید پنز رئیس کمیسیون داخلی مجلس فدرال آلمان و عضو حزب سوسیال دمکرات در این مورد مي گوید: "والدین به تعلیم و تربیت فرزندانشان توجه چندانی ندارند." لیكن میلیون ها تن از والدین با این گفته به مقابله

برخاسته و می گویند وقتی پدر و مادر ناچارند هر دو کار نمایند تا قادر به چرخاندن چرخ زندگیشان گردند، دیگر چه وقتی برای تعلیم و تربیت کودکانشان برایشان باقی می ماند. از این گذشته اصولاً مگر دیگر چند درصد کودکان نزد هر دو بخش والدین پرورش می یابند؟ (۱۵)

بیشک دیگر سقوط سطح زندگی میلیون ها تن از وابستگان به طبقه می متوسط آلمان حتی با یک برنامه می وسیع تعلیم و تربیتی در سال های آینده نیز قابل جلوگیری نیست. زیرا حتی باهوش ترین کودکان نیز قادر نخواهند بود با این سرعت تحصیلات متوسطه می خویش را به پایان برسانند.

شکاف میان غنی و فقیر دائماً عمیق تر می گردد. آنکس که در زمره می انسان های پر درآمد است هر چه بیشتر میل دارد با توده می دائماً پرخاشگرتر کمتر رابطه می داشته باشد. اتحاد دو آلمان با آنکه از لحاظ جغرافیائی تازه تحقق یافته است ، اکنون دیگر در همه جا بجای شعار "رفاه برای همه " مطرح گردیده در کتاب سال ۱۹۵۷ لودویگ ارهارد (صدراعظم دوران شکوفائی اقتصاد آلمان)، در نظریه می "انقلاب زبندگان " مطرح شده در آخرین اثر کریستوفر لانش مورخ آمریکائی (۱۹۹۵) مورد قبول است. پیله کشیدن ثروتمندان به دور خویش به یک معیار و جامعه می نوع برزیلی به یک نمونه تبدیل می گردد.

خیانت زبندگان ، مدل جهانی برزیل

مهمانان پنیر را از یک لوله می خمیر دندان بروی نان هایشان می مالند. بسته های آلومینیومی آبجو بر روی میز تاشوئی گذاشته شده اند. همزمان با کباب گردیدن بیفتک ها بر روی کباب پز ذغالی ، پسر هشت ساله می خانواده که تی شیرت "تیم فوتبال میامی " را بر تن دارد از درون حیاط به اتاق اش می دود تا کاپ پلاستیکی طلائی رنگی را که در آخرین مسابقات جودوی مدرسه اش برده است ، بیرون بیاورد. آیا این نمونه می از زندگی شاعرانه می آخر هفته می یک شهرک معمولی آمریکائی است؟ (۱۶)

عصر این روز روبرتو یونگمن پدر خانواده به همراه بچه هایش جودوکا و لوئیزا در میان محله دوچرخه سواری می کند و از جلوی درختان تازه کاشته شده می ایوپکالیتوس و خانه های پسامدرن با بالکن های چوبی مدل خانه های دامنه های کوه آلپ می گذرند. سرعت گیرهای خیابان ها رفت و آمد خواه ناخواه نه چندان سریع وسائل نقلیه را کندتر می کنند. در جلوی در ورودی خانه ها سطل های پایه بلندی کیسه های زیاله را از دسترس سگها بدور می دارند. لاورا همسر روبرتو می گوید: "اینجا بهشت است ". نام این بهشت که در جنوب سائو پاولو قرار گرفته و ۳۲۲۵۸۱ متر مربع یعنی ۴۴ برابر یک زمین فوتبال مساحت دارد، "شهرک آلفا" است. بر دور این شهرک دیوار بلندی کشیده شده است که به نورافکن ها و دستگاه های الکترونیکی که هرگونه حرکتی را ثبت می کنند، مجهز است. محیط زندگی ایده آلی برای آن بخش از ساکنین سائو پاولو که از تبهکاری ها و شورش های مرکز شهر وحشت دارند. خانواده هائی که می خواهند بدون ناچار گردیدن به قبول

واقعیت های حاکم بر کشورشان همچون افشار متوسط اروپا و یا ساکنین مناطق هنوز مرفه آمریکا زندگی کنند.

نگهبانان خصوصی که غالباً دو شغله اند و اکثراً ارتشی بیست و چهار ساعته با موتور سیکلت و یا اتومبیل های گشتی آژیر دار در رفت و آمدند تا مبادا غریبه ای قصد ورود به این شهرک را داشته باشد. حتی اگر گریه ای نیز قصد ورود به این زندان رفاه را داشته باشد، گارد محافظ فوراً به جنب و جوش در می آید.

مترجم ما خانم ماریا داسیلو در این مورد می گوید: "سیستم حفاظتی می باید کامل باشد. زیرا در نزدیکی شهرک آلفا فقرای بیشماری زندگی می کنند". فقط "ثروتمندان واقعی" قادرند چندین محافظ شخصی داشته باشند. رناتو دالبو کورکو صاحب شهرک آلفا می گوید: "شهرک آلفا مدلی برای آینده است". یونگمن که قاضی دادگستری است با خوشحالی می گوید: "خیال ما آسوده است زیرا اگر پسر تمام روز نیز اینجا بازی کند هیچگونه دلوپسی ای نخواهیم داشت". کودکان زیر دوازده سال اجازه ندارند جز در بهمراه والدینشان از دروازه ی آهنی شهرک خارج شوند. نوجوانانی که هنوز به سن قانونی نرسیده اند برای خروج از شهرک می باید اجازه ای کتبی والدینشان را ارائه دهند.

هر ملاقات کننده ای می باید کارت شناسایی خویش را نشان دهد و فقط بعد از تماس تلفنی محافظین با مهماندارانشان قادرند وارد شهرک شوند. خودروهای بزرگ به دقت بازرسی می شوند و محافظین رانندگان کامیون ها و کارگرانی را که قصد خروج از دروازه را دارند کنترل بدنی می کنند که مبادا چیزی دزدیده باشند.

قدرت محافظین که با ساکنین شهرک برخوردی بسیار دوستانه دارند، تقریباً حد و مرزی ندارد. استخدام خدمتکاران خانگی که در برزیل بهیچوجه تنها از مزایای یک قشر کوچک فوقانی نیست، تنها زمانی امکان پذیر است که با توافق محافظین صورت گیرد. سوابق هر یک از آنها خواه آشپز یا پرستار بچه ها و یا راننده ی شخصی باشد می باید بر پایه ی پرونده های پلیس نظامی دقیقاً کنترل شوند. یوجیرو تاکائوکا شریک صاحب شهرک می گوید: "کسی که دزدی کرده باشد در اینجا شانس کار ندارد."

این مالک ژاپنی الاصل تأکید می کند که نام شهرک آلفا به فیلم "شهرک آلفا"ی کارگردان فرانسوی ژان لوک ژودارد که سی سال قبل تهیه شده بود و در آن کنترل کامل زندگی انسان ها در یک دنیای الکترونیکی پیش بینی شده بود، ربطی ندارد. و محصول فانتازی یک آرشیفتک برزیلی است. وی "تنها به کسانی زمین می فروشد که بدنام نباشند". بهای هر متر مربع زمین معادل پانصد مارك است که فقط در کشور جهان سومی برزیل بهائی بالا محسوب نمی شود.

اجرای قاطعانه ی طرح تبعیضات اجتماعی که از دید تاکائوکا تنها راه حل مشکلات کشور است "موفقیتی هراس آور داشته است. ساختمان بیش از یک دوجین "جزایر" همشکل شهرک های آلفا (اصطلاحی که ساکنین این شهرک ها به کار می برند) به اتمام رسیده اند و تعداد بیشمار دیگری در دست ساختمان و یا طراحی می باشند. طبق محاسبات آلدیا کورکو شریک

تاکائوکا حدود صد و بیست هزار انسان قادرند در شهرک آلفا و شهرک همجواریش آلدیادا که مجموعاً نزدیک به بیست و دو کیلومتر مربع مساحت دارند ، زندگی کنند.

در حومه ی این شهرک ها کارخانه ها ، دفاتر کار ، مراکز خرید و رستوران های زیادی ایجاد گردیده اند. آن ها نیز شدیداً محافظت می گردند. پلیس دولتی که به رشوه گیری و بی لیاقتی معروف است بندرت خود را در این شهرک ها نشان می دهد.

به جایی آن چهارصد مامور شخصی که بر کمرشان ظیانچه ای شش تیر بسته اند حفاظت از این واحد ها را به عهده دارند. علاوه بر این گروه های شدیداً مسلح با تفنگهای دوازده میلی متری تاوروس لوله کوتاه گشته دائماً در حال دور زدن شهرک هستند تا به گفته ی کارلوس ساندورف رئیس محافظین شهرک آلفا " هرکدام در هر آن داحد قادر باشند با شش تبهکار مقابله نمایند."

ماموران اجازه دارند در درون حصارهای شهرک به سوی هر غریبه ای شلیک نمایند. حتی اگر وی کسی را تهدید نکرده باشد و مسلح هم نباشد. به گفته ی ساندورف "در برزیل همیشه شلیک نمودن بسوی کسانی که به طور غیر مجاز وارد ملک شخصی آدم شده باشند، مجاز بوده است."

وینی سیوس کالدیرا برانت جامعه شناس مرکز تحقیقات و برنامه ریزی برزیل (زیرا) معتقد است که "این یک جنگ داخلی علنی کسانی است که پول و قدرت لازم جهت حفاظت از خویش را دارند." برانت که خود بارها توسط ارتشیان تا سال ۱۹۸۵ حاکم بر برزیل مورد آزار قرار گرفته است معتقد است "در اروپا بزهکاران در درون یک چهار دیواری محبوسند، در کشور ما ثروتمندان ". تاکائوکا این امر را چنین توجیح می کند: "چنین شهرک هایی یکی از ضروریات بازار می باشند. ما شرایط سعادت خاکی را فراهم می نمایم."

ساندورف رئیس محافظین می گوید اگر افراد من تا کنون سلاح هایشان را بندرت مورد استفاده قرار داده اند "تنها بدان خاطر است که گرسنگان بخوبی می دانند که شرایط حفاظتی اینجا تا چه اندازه خوب است ". تنها در محل کار دوم ساندورف یعنی در اداره پلیس سر رشته ی کار از دست مسئولین در رفته است زیرا که قانون حاکم در خیابان ها می گوید: "آنکس که بیشتر توانائی دارد، کمتر اشک می ریزد." ساندورف با تبسمی تقریباً لذت انگیز ادامه می دهد: "اگر روزی گرسنگان حوالی شهرک آلفا قیام نمایند، خدا کند من نگهبانی داشته باشم. زیرا در این روز می توانم حسابی شلیک کنم."

آیا شهرک آلفا مدلی جهانی است ؟ از زمانیکه نتایج جهانی شدنی بافت اجتماعی کشورهای تاکنون مرفه را از هم می پاشد، دائماً تعداد بیشتری از این شهرهای خود مختار بوجود می آیند. مثلاً در آفریقای جنوبی در حوالی کاپ اشتات و یا منطقه ی شراب خیز اشتلن بوش ، جایی که حتی بعد از لغو نژاد پرستی دولتی ، جدائی نژادها و ثروتمندان تبلیغ می شود. یا در ایالات متحده ی آمریکا، جایی که دیوارهای بلندی بر دور زمین های بولی هیلز کشیده شده است و یا در شهرهایی چون باک هد آتلانتا و مورندای برکلی که توسط محافظین شخصی به مثابه سمبل مقام ساکنین اش ، محافظت می گردند. یا در فرانسه و یا در کشورهای سواحل دریای مدیترانه همچون ایتالیا، اسپانیا و پرتقال. و یا در دهلی نو و یا

در آسمانخراش هاي سخت محافظت گشته ي سنگاپور. حتي جزايري كه در گذشته زندان سياسيوني بود كه در راه عدالت اجتماعي مبارزه مي كردند، اكنون بدان خاطر كه ثروتمندان حاضر به پرداخت بهاي تكبر خویش نیستند، به پناهگاه مرفهين تبديل گشته اند. بعنوان مثال جادوئي ايلها گرانده واقع در سواحل شرقي آمريكاي جنوبي.

آلمان امروزی نیز دیگر با ارزش هاي برزيلي بيگانه نيست. هاييلگن دام قديمي ترين شهر آب گرم آلمان به خاطر جلب سرمايه گذاران به بنگاه معاملات ملكي فوندوس كلن واگذار گرديده است. اين شهر معروف به "شهر سفيد" با چندين دوجين ويلاهاي كلاسيك اش واقع در ساحل دريائي بالتيك در نزديكي شهر روستوك در زمان پادشاهان آلمان يكي از بيلاقات مورد علاقه ي اشراف بود.

اكنون مي بايد با صد و پنجاه تا دويست و پنجاه ويلاي كوكس و يك گراند هتل تعمير شده به محلي انحصاري براي استراحت يك قشر ثروتمند غالبا گريزان از آفتاب و نور تبديل گردد. خيابان هاي اين شهر مي بايد تغير داده شده و ورود به آن ها شديد محدود گردد. آيا اين نیز ديوار ي همچون ديوار برلين نخواهد گرديد؟ گونتر اشميت صاحب كافه اي كه بيشتر مشتريانش را دانشجويان رشته هاي هنرهاي زيبا كه هنوز در هاييلگن دام زندگي مي كنند، تشكيل مي دهند مي گويد: "روشن است كه سروران بخصوصي به امنيت ويژه اي نياز دارند. در غير اينصورت اصلا به اينجا نخواهند آمد." (۱۷)

چهره ي جامعه ي ۲۰ به ۸۰ مي بايد چنين نیز باشد. ليكن مدت ها قبل از آنكه چنين جامعه اي به واقعييت به پيوندد، مقاومتی صورت خواهد گرفت كه خطوطي اقتدارگرانه خواهد داشت و تجلي گر هر چه بيشتر گذشته ها خواهد بود.

ادامه دارد

socialistha@ois-iran.com
www.ois-iran.com